

عمده ترین آسیب مغزی - روانی ی سیاسیون و نخبه گان فرهنگی ی افغانستان

قسم حاشیه درخور یاد آوری است که این تیترا (سرنامه، عنوان) برای نوبت های خیلی پسین مد نظر بود؛ ولی اخبار و رویداد ها و جریانات متراکم و متکثر روز های جاری؛ از جمله سرو صدا ها پیرامون «دیورند لاین»، تسلیم تپه مرنجان یعنی قلب پایتخت افغانستان به سلطنت وهابی عربستان سعودی، چرخش 180 درجه ای حزب اسلامی گلبدین حکمتیار به گونه اعلام آماده گی آن در انتخابات ریاست جمهوری با پا در میانی قاضی حسین احمد معلوم الحال پاکستانی، تشکیل شورای مجاهدین و توزیع سلاح به گروه های غیرمسئول و چندین موضوع داخلی و منطقوی و جهانی؛ میرمیت پرداختن به آن را درین شب و روز برجسته کرد.

درین گفتار هم عرایضی مهم به دوستان و مشوقان و حامیان این سلسله تحقیقات و تألیفات دارم که بنابر ناگزیری هایی در اخیر متن اصلی می آید. آرزومندم در مورد توجه فرموده غیر عادی بودن آن به روالی که تا کنون معمول بوده است؛ را به دیده اغماض بنگرند.

گوهر اصیل آدمی چگونه کشف شد و چگونه پیامد هایی خواهد داشت؟

- گفتار دهم -

طبق آخرین یافته ها در دانش های زیست شناسی، بشر شناسی، مغز شناسی و خاصتاً پیشرفته ترین مدل های تحلیل کوانتوم مکانیکی ی روند ها و جریانات دماغی؛ مغز بشر؛ نه تنها بر تمامی دماغ های جانوران دیگر؛ برتری های کمی و کیفی دارد؛ بلکه این دستگاه مغلق ترین و خارق العاده ترین نظامی میباشد که تا کنون در عالم به شناخت در آمده است.

مغز سایر جانوران نهایتاً تابع سیستم **اتوماتیسم غریزی** است که در طول تمامی **تاریخ حیات** قوام و کمال یافته و به طریق استعداد ها و قابلیت های ژنتیکی از نسلی به نسلی منتقل میگردد. این وابسته گی؛ اگر از جانبی کار آبی دماغ جانور را محدود میسازد؛ از سوی دیگر امکان میدهد که از تمامی ظرفیت ها و امکانات آن به درستی استفاده گردیده و امور حیاتی جانور به نحو مقدر محقق گردد.

بدینجهت؛ چیزی به مصداق "**آسیب فرهنگی**" در جانوران و مغز و روان آنان معنا و مورد ندارد. البته این حکم وقوع بیماری ها و ناهنجاری های مغزی - روانی را در جانوران منتفی نمیکند ولی این بیماری ها و ناهنجاری ها از صدمات و سموم و میکروب ها و غیره حادث میگرددند و نه از جریانات و ضد جریانات فرهنگی! ما منجمله در همین گفتار پیشین «اگر بناست؛ بشریت را نجات دهید؛ کودک را نجات دهید» روشن کردیم؛ اینکه موجود حیه ای به **بشر** گذار نموده اصلی ترین رویدادی را که از سر گذشتانده؛ آن همانا بیرون جستن از نظام **اتوماتیسم غریزی** میباشد.

لهذا مغز بشر؛ جز در لایه های بسیار قدیمی که روند های فیزیولوژیک (وظایف الاعضایی) عمومی اندام های داخلی را منجمله در حد معینه **تطابق با محیط** بلا فصل؛ متحقق میسازد؛ تابع اتوماتیسم غریزی نبوده به درجه اول از خدمات بسیار عظیم صیانتی ی آن؛ محروم شده است.

عرض شد که به همین علت؛ و در حالیکه جانوران مجاز به **اشتباه** نیستند؛ آدمی فقط مخیر شده است که **اشتباه کند و به طریق اشتباه تکامل نماید**. (برای تفاهم بهتر لطفاً به بحث گذشته مراجعه و یا رجوع مجدد بفرمائید!)

تخمین زده شده است که از لحظه مفروض جهش تکاملی که **گذار به بشر شدن** را میسر ساخته؛ بیش از 50 میلیون سال میگذرد. طی این 50 میلیون سال؛ اگر فقط یک فرد بشر را نسل پی نسل مدنظر بگیریم؛ در هر دقیقه تلاش و تپش او برای تنازع بقا و ادامه حیات؛ ناگزیری از تشبث به 1 اشتباه و خطر اشتباه را فرض نماییم؛ عدد نجومی 453600 ضرب در 50 میلیون تشبث به اشتباه و خطر اشتباه؛ حاصل می آید.

حالا اگر اوسط نفوس گونه های مختلف بشری را طی این 50 میلیون سال؛ 1000 نفر بگیریم؛ چه عددی خواهیم داشت و اگر 10000 نفر بگیریم ... و اگر 100000 نفر... و اگر 1000000 نفر تصور نماییم؛ چه اعدادی خواهیم داشت که احتمالاً اعداد بالاترین را آخرین مدل کمپیوتر های کوانتومی هم نخواهند توانست پروسس نمایند. قاعدتاً هر اشتباهی اگر به مرگ و نابودی مرتکب نیانجامد؛ چیزی به گونه تجربه و کشف به او ارمغان میکند و اگر احیاناً قیمت آن قربان گشتن تشبث کننده بود؛ غالباً ناظر یا ناظرانی آنسوتر شاهد آن میباشند و بدینترتیب تجربه و کشف (که البته ناگزیر بدواً به حکم ذرات و کوچکتر از ذرات اند!)؛ توسط این دیگران دریافت میشود. دانشمندان تاریخ و باستانشناسی مدت زمانی را که نوع بشر قادر شده است؛ **آتش** را کشف نماید؛ 40 هزار سال برآورد کرده اند. طی این پروسه سخت طولانی و در برگیرنده دوران حیات هزاران نسل؛ تصور اینکه چقدر افراد و دسته جات بشری زنده گانی ی خود را از دست داده و چقدر معیوب و معلول شده باشند؛ برای عقل اندکی سالم؛ زیاد دشوار نیست. در حالیکه آتش نه تنها در آن 40 هزار سال بلکه بیرون از آن تا همین امروز هم از بشر قربانی های فراوان میگیرد.

امتیاز برجسته دیگر دماغ بشر این است که یافته ها و پنداشته ها و باور کرده ها را - به ویژه که به سختی و به قیمت کُراف حاصل شده باشد - نه تنها پردازش و ضبط میکند و آنها را به رهنمای عمل زیستی مبدل میسازد بلکه امکان میدهد که علی القاعده بخش غالب یا عمده آنها به نسل های پسین انتقال داده شده برود. برای اینکه چنین معجزاتی ممکن شود؛ حد اقل به دو گونه ابزار متفاوت و متباین از داشته های عالم حیوانی ضرورت است:

1 - گذار بشر از کنش ها و واکنش ها (رفلیکس ها) **غیر شرطی** (که به طرز اساسی؛ ویژه جهان حیوانی است) به کنش ها و واکنش های **شرطی** که قسم کلاسیک توسط ایوان پاولف **عصب شناس**، **فیزیولوژیست**، **روان شناس** و **پزشک روسی (1849 - 1936)** و برنده **جایزه نوبل فیزیولوژی و طبابت ۱۹۰۴** کشف و تبیین گردید و سپس مانند یکی از کشف های تعیین کننده تاریخ؛ تکامل داده شد.

2 - سیستم **علامات مخابره ثانوی** (به جای سیستم علامت نخستین یعنی علامات تبادلوی و لغات و الحان و ادا های جنگل ها و اقیانوس ها) که زبان غنی و توانا برای افهام و تفهیم و نقل و انتقال گسترده یافته ها، باور ها، سنت ها، اصول و قواعد ایجاد کرده بشری را میسر میسازد.

درین رابطه شاید قید بلافاصله این حقیقت اعظم به مورد باشد؛ که کتله های بشری زیاد در حال باهمی و داشتن روابط و پیوند ها با یکدیگر باقی نماندند. به جهت جستجوی محلات بهتر برای زیست؛ هرکدام به اطراف و اکناف مختلف گیتی پراکنده شدند و حتی درین آوان تغییرات در آرایش بر اعظم ها به اثر تحولات تکونیک در سطح کره زمین؛ نیز وقوع یافت که در نتیجه انقطاع جبران ناپذیر پیوند ها میان کتله های بشری به وجود آمد. بدینگونه هر کتله ناگزیر گردید تا سیر تکامل بشری را مستقلاً و جدا از دیگران و بدون برخورداری از نتایج تجارب دیگران و یا برخورداری ساختن دیگران از تجارب و یافته های خود؛ ادامه دهند.

هیجان انگیز ترین و اعجاب آفرین ترین واقعیت در همه این کتله های جدا افتاده و فاقد ارتباط با هم این است که همه به سیاق و شیوه های خود؛ ملکات کنش ها و واکنش های **شرطی** را به وجود آورده تکامل بخشیدند و تعمیم دادند و همه باز هم به سیاق و شیوه های خاص خویش **دومین سیستم علامات** را خلق کرده به تکامل و تعالی تقریباً مساوی با دیگر کتله های متفرق از اقصای چین و هند تا نهایت پیرو و مکزیکی رسانیدند که عبارت از تولید زبان های متعدد اقوام مختلف و سپس ابداع الفبا ها و اعداد و رسم الخط های ویژه در هر ناحیتی از گیتی کمابیش طور همزمان میباشد.

اندیشه اشتباهی تا باور شمرده و ذره ذره و با تراکم طی هزاران سال کشف ها و شناخت هایی را برای بشریت میسر گردانیدند؛ **بر گستره قابل دسترس مستقیم محیط** و پدیده هایی از آن متعلق میباشد؛ در حالیکه بشر با دنیایی سر و کار دارد؛ که حتی جز بخش ناچیز فوق العاده روشن و نزدیک آن را دیده نمی تواند و روند های پیچیده و تاریک درون واقعیت هایی مانند کوه و ابر و توفان و بحر و دریا و خورشید و ماه و ستاره و کیهان و موجودات حقیقی حیه و موجوداتی که در احلام و رؤیا ها بخصوص در آوان ترس و شهوت و تب و تهیج های دیگر نمودار میشوند؛ با چشم و تمامی حواس **غیر مسلح** و **امکانات ماقبل ساینس** برایش حتی به درستی نسبی - مگر بر حسب تصادف!- دریافتنی و شناختنی نبوده است.

درین گستره ها بشر چاره ای نداشته؛ جز اینکه توهم کند؛ تخیل ورزد و منجمله آسمان و زمین و خدایان را در حد خود و محیط قابل دسترس خود؛ پنداشته؛ صفات و خواص خودش و محیطش را بر آنها نیز تعمیم بدهد که داده است و در نتیجه باور های عدیده و متفاوت و متضادی ذهن و دماغ آدمیان را اشباع نموده است.

از آنجا که ایمان به باوری؛ بخصوص در عرصه سخت غامض و راز ناک و ترساننده عالم؛ به فرد بشری تسکین و تسلا میدهد و لهذا زنده گانی و اجزای آن: خواب و خوراک و سیر و سفر و کار و تلاش معاش ... را سهولت می بخشد؛ بدینجهت آدمی نمیتواند هرآن؛ باور یا باور هایش را مورد تجدید نظر و تغییر و تبدیل قرار دهد. وانگهی در چنین موارد؛ **امکانات تجربی** وجود ندارد و کسان فوق العاده ای که (در دوران های پسین و متأخر؛ به کمک قواعد **منطق و ریاضی یا اشراق و عرفان**) به نقصان یا سخافت باور هایی؛ یا به بی محتوا و دور از اصل و بنیاد شدن آنها می رسند؛ نیز به آسانی قادر نمی گردند کاری از پیش ببرند.

این اصل و قانون به خصوص در رابطه به باور ها پیرامون **مرگ**؛ نیرو و جان سختی قیاس ناپذیر دارد. احتمالاً اولین و مهمترین و هول انگیز ترین کشف بشر همزمان با خرد ورز شدنش؛ **کشف مرگ**؛ بوده است. جداً به یاد سپردنی است که حیوانات علی الرغم آنکه ترس از خطر مرگ بروز میدهند؛ از معنا و مصداق و کیفیت های مرگ و قوف ندارند و اتوماتیسم غریزی؛ آنان را از کشف مرگ؛ چنانکه بشر قادر به آن گردیده است؛ باز میدارد. ادیان و مذاهب به طرز اساسی پیرامون **سؤال عظیم مرگ** نزد بشر؛ پیدایش یافته اند و تلاش بسیار سخت و اغلب بسیار رقت انگیز بشر را برای "حل" این سؤال؛ بازتاب میدهند. البته احساس و دریافت عمومی ی کوچکی و بیچاره گی و بی پناهی ی بشر در قبال عظمت و جبروت هستی و جریانات و حوادث واقعی و توهمی؛ عامل مهم دیگر پیدایش ادیان و مذاهب و عرفان و تصوف و متفرعات آنهاست.

با اینهم تجربه تاریخ؛ نشان میدهد که با وقوع تحولات عمده در زنده گانی ی معاشی و مدنی ی بشر؛ نظام باور های خیلی سخت جان نیز متزلزل میگرددند. چنانکه گذار بشریت به تمدن های قدیمی؛ خیلی خیلی باور ها را دگرگون نمود و تمدن علمی - تکنولوژیک و مالی - مصرفی کنونی هم خواهی نخواستی تغییرات سترگ و دامنه داری را در این استقامت ها تعمیم نموده است و تحمیل مینماید.

اتوماتیسم غریزی و نه غرایز:

باید جداً به خاطر داشت که گسستن یا به تعبیری «آزاد شدن» از اتوماتیسم غریزی به هیچ عنوان به معنای از میان رفتن غرایز در بشر نیست؛ چنانکه غرایز حُب ذات و تولید مثل حتی قوت و وسعت بیشتر می یابند. البته غرایزی هم رو به ضعف میگذارند ولی به طور کامل؛ فاقد غرایز و عواطف شدن بشر به خاطری محال است که بدون آنها اصلاً خود زنده گانی محال میباشد.

بدین علت؛ بشر هم میلان ها و کردار های غریزی بشمار دارد و چه بسا این میلان ها و رفتار ها آنچه را که به فحوای عقلانیت و اخلاق و مناسبات متقابل طی زمان های بس طولانی؛ تکوین و تکامل نموده است؛ تحت الشعاع قرار میدهد و در صورت شدت این روند؛ بشر در عمل حیوانتر از هر حیوانی میگردد. و وقتی در این میلان ها و کردار ها؛ ابزار ها و تکنیک های ماحصل کار و اندیشه هزاران ساله بشر هم مورد سوء استفاده قرار میگیرد؛ دیگر بشر را با هیچ حیوان عالم نیز نمیتوان قیاس کرد.

از کشش های غریزی عمده که خاصاً در کودکان و نوجوانان و جوانان و بزرگسالان کودک مانده یعنی دارای عقب مانده گی ذهنی و روانی؛ باقیست و در حد خود برای تداوم حیات و نیز مداومت فرهنگ معنوی ی بشری قسمأ مفید هم میباشد؛ **میل به تقلید** است. ولی اکتفا به این میل و آنچه به طریق آن حاصل میشود؛ منجر به محدودیت عقلانی و فرهنگی فرد بشری گردیده مداومت زیاد آن حتی دماغ را آسیب میرساند؛ چنانکه **سیناپس** ها در قسمت های مربوط به ابتکار و خلاقیت و نبوغ و عقل و اراده...گسترش نیافته نروون های ساحه و سلول های حمایوی آنها میمیرند و موجب تُک شدن قشر خاکستری یا کورتیکس مغز میشوند.

این مورد؛ در اثر تحقیقات بسیار پیشرفته منجمله در مغز نابینایان - خصوصاً که مادر زادی بوده اند - تثبیت گردیده است که بخش کورتیکس مغز شان در رابطه به **فعل و انفعالات ناشی از بینایی** رشد نیافته و به طرز بارزی تُک باقی مینماید. بر عکس تحقیقات روی مغز نابغه بزرگ فیزیک البرت اینشتاین؛ میرهن ساخت که به ویژه بخش مربوط به ریاضیات، زبان و درک تصاویر سه بعدی در قشر خاکستری آن تا حدود 15 فیصد از 11 مغز فرد ساده که با آنها مقایسه گردید؛ بزرگتر و برجسته تر بوده و در عین حال؛ مغز اینشتاین به تناسب سنی که در آن وفات یافت (76 ساله گی) جوانتر مانده بوده است.

در مغز؛ 3 نوع سلول عمده وجود دارد شامل آستروسیت ها و الیگودندروسیت ها (سلول های غیرعصبی) و نروون ها (سلول های عصبی). و آخرین اکتشافات در موش ها و تا حدودی در خود بشر؛ نشان میدهد که در قسمت هایی از مغز و نخاع؛ سلول های بنیادی نیز وجود دارند که عندالموقع به سلول های اختصاصی دماغ از جمله به نروون تبدیل میگردند.

تعدادی از سلول های غیر عصبی به حیث سلول های حمایوی ی سلول های عصبی (**نورون ها**)؛ کارایی دارند و از این نظر؛ سلول های گلیال (چسپ) نیز نامیده میشوند. سلول های گلیال برای نورون ها دارای اهمیت بسیار بالایی است؛ با اینکه بگوئیم این سلول ها خدمات حمایوی را برای نورون ها ایفا میدارند؛ این اهمیت کاملاً بارز نمیشود.

در قسمت های تحقیق شده و مقایسه شده مغز اینشتاین توسط دکتر marian diamond و همکارانش ثابت شد که در آن تعداد سلول های گلیال به ازای هر نورون بیشتر میباشد. صرف نظر از اینکه در این حقیقت رمز

نبوغ خارق العاده اینشتاین وجود داشته باشد یا خیر؛ خود این امر موجب فربه شدن مغز و احتمالاً هم جوان ماندن آن میگردد. چرا که در اثر فعالیت مغز؛ لزوماً تعداد نورون ها افزایش نمی یابند؛ نورون ها بر خلاف بسیاری از سلول های اختصاصی شده دیگر؛ قابلیت خود تکثیری ندارند.

پس پُربر بودن یا کم بر بودن منطقه های مشخص کورتیکس مغز؛ مربوط میشود به تعدد سیناپس ها و سلول های گلیال که طبعاً حین تشدید فعالیت نورون ها بیشتر به خدمت آنها حضور می یابند. در نتیجه در مقایسه با وضعیت مغزی ی ناپینیان که قسمتی از آن بلا استفاده مانده و تُنک میشود؛ برجسته و پُربر بودن 15 فیصدی قسمت های خاص مغز اینشتاین؛ به **فعال بودن** حد بالای این مغز در کیفیت های کم نظیر طی تمام عمر موصوف؛ رابطه می یابد.

تمام کسانی که مغز و زنده گانی ی آنان محدود و محکوم به تقلید کور کورانه و بی فکری و فقدان خلاقیت میگردد؛ مغز شان به مغز ناپینیان مشابهت بیشتر پیدا می کند تا به مغز متفکران و فلاسفه و کاشفان و مخترعان کم و بیش نزدیک به اینشتاین.

چراکه به مقتضای این میل و انگیزش؛ مقلدان نه تنها گفتار و اندیشه های بزرگان و منتقدان فامیل و قوم و قبیله و مذهب را تقلید مینمایند و تقریباً هیچ سعی نمیکند که چرایی و چونی ی چیز های طرف تقلید را مورد پرس و جو و اما و اگر قرار دهند (یعنی در خود؛ عملیه بشر ساز **تفکر** و **تعقل** را راه اندازند) بلکه اعمال و رفتار و حرکات و سکنات مراجع تقلید را نیز الگوی خود قرار میدهند و به مرور زمان در خویش به ملکه و تعصب و تحجر بدل میگرددند و در نتیجه به یک زیست و کنشگری ی بوزینه وار محکوم و میخکوب میگرددند.

جغرافیا و فرهنگ:

تمام آنچه را که نوع بشر با کار و مغز خود ایجاد کرده است و میکند؛ اعم از مادی و معنوی؛ به مفهوم عام واژه «**فرهنگ**» می نامیم. بدینگونه تعریف بشر چنین میشود: موجودی که فرهنگ تولید میکند و به مدد فرهنگ تنازع بقا و زنده گانی مینماید؛ به عکس سایر حیوانات که به مدد اتوماتیسم غریزی یا دینامیزم ژنتیکی تنازع بقا و زیست مینمایند.

نظام اتوماتیسم غریزی یا دینامیزم ژنتیکی؛ نظام بسیار تکامل یافته؛ کار آمد و اطمینان بخش است ولی نظامات متفرق فرهنگی که بشر توانسته تاکنون ایجاد و اعمال نماید؛ خیلی خیلی کاستی ها و ناتوانی ها دارد. بشریت باید بتواند به طرف نظام اصولاً مشابه نظام اتوماتیسم غریزی یعنی نظام علی البدل آن مبتنی بر فرهنگ؛ حرکت کند و علایم فراوانی دال بر آن است که بدانسو حرکت نیز میکند.

استحکام مداوم و فزاینده جوامع **قانونی** و شهروندی؛ دامنه یابی آنها و میل شدید و تلاش و مبارزه فداکارانه برای نیل به آنها و رفع و دفع عیوب و کاستی ها و نامرغوبی های آنها ثبوت های قانع کننده این برداشت استند. نباید فراموش کرد که حتی در گذشته های دور هم این میل شدید و تلاش و مبارزه فداکارانه برای جوامعی عادلانه که در آنها همه افراد بشر در برابر قانون برابر و از حقوق و مکلفیت های یکسان یا مطابق به توانایی ها و استعداد های فردی شان برخوردار باشند؛ ادامه داشته است؛ در حالیکه آن زمان ها مثلاً در دوران طولانی برده داری؛ چنین آرمان هایی بیشتر مانند خواب و خیال به نظر می رسیده است.

فرهنگ بشر؛ بازتاب هایی راسته، نیمه راسته یا وارونه از تمامی هستی و پهنا و ابعاد و اجزا و پدیده های آن است؛ ولی تعیین کننده ترین بخش؛ در این میان؛ **محیط** بلافصل بشر است یا ساحه جغرافیایی که در آن به سر میبرد.

توجه بر رابطه فرهنگ و جغرافیا مانند بسیاری از رشته های علوم معاصر؛ تاریخچه کوتاهی دارد. نخستین اندیشمند بالسنبه جدی و حدوداً موفق درین راستا؛ کارل ساور شناخته میشود که در " (۱۹۲۵ و ۱۹۳۱) طرح کلی نوین جغرافیای فرهنگی را ترسیم کرد که با آن، دسته ای از عوامل فرهنگ مادی [فناوری، چشم اندازهای فرهنگی، فرم ها، آثار معماری و...] که از طریق «استقرار، احاطه و تثبیت در سطح زمین» به ناحیه؛ ویژگی و امتیاز می بخشند، سر و کار دارد. در مطالعات کارل ساور فعالیت ها، آثار [انسان ساخت] و عملکرد انسان در کانون توجه قرار داشت نه خود او.

به هرحال جغرافیای اروپایی سهم عمده ای در کمک به محتوا و قلمرو جغرافیای فرهنگی [در دوره شکل گیری اولیه] داشته است به ویژه در پرداختن به پیشینه فرهنگی خود اروپا، اما عمدتاً شامل بخشی از زیرمجموعه جغرافیای انسانی عمومی یا [در رده ای پایین تر] جغرافیای اجتماعی میشود.

مدل های برنامه ساور بیشتر «آلمانی» بودند به ویژه آنکه از اثر فردریک راتزل درباره اشاعه فرهنگ و از اثر ادوارد هان در توسعه کشاورزی و مطالعات ناحیه ای متمرکز بر تاریخ اسکان بهره جسته بود. جغرافیای فرهنگی به عنوان بخش وسیعی از جغرافیا در آلمان که نظریه مدرن فرهنگ در آن توسعه و تداوم یافته است، با جغرافیای فرهنگی آمریکایی به عنوان کانون مبادله تفکرات جغرافیایی هم معنا نبوده و برابری نمی کند (شورای تحقیقات ملی ۱۹۶۵). فقدان جغرافیای فرهنگی مشخص در بریتانیا و فرانسه تعجب آور نیست، زیرا در این کشورها از مفهوم فرهنگ کمتر استفاده می شود (آنچه ویدال دولابلش از آن به «نحوه زندگی» تعبیر می کند در مقام کاربرد با مفاهیم فرهنگ مشابه است لیکن دارای محتوای ی خیلی محدود تر میباشد."

البته تبعات در پیوند به جغرافیا و فرهنگ تا لحظاتی که ما در آن قرار داریم؛ بسیار دامنه کسب نموده و اندیشمندان فراوان دیگر بر آن؛ وقت و انرژی خود را وقف نموده و به نتایج قیمتمنداری نایل گردیده اند؛ ولی چنانکه باید اصول علمی جهاتشمول و دنیاپذیر هنوز در زمینه تدوین و تثبیت نشده است؛ این تا حدود زیادی نتیجه همان آسیب مغزی - روانی است که در این مبحث بر آن تمرکز داریم.

ثابت است که اقلیم، زمین و خصوصیات آن، کیفیت منابع طبیعی آن، فرصتها و محدودیتهای ناشی از محیط طبیعی، در نوع معیشت، سبک زندگی و در واقع فرهنگ مکان جغرافیایی مربوط تأثیر دارد. با بینش **جهانشناسانه**؛ این تأثیر بایستی از بدیهیات شمرده شود. چرا که در خیلی از مکان های جغرافیایی مانند اعماق اقیانوس ها؛ نقاط آتشفشانی؛ ارتفاعات بسیار بلند کوهستانها؛ شوره زار ها و دلدلزار ها؛ صحرا های خشک و بی آب و علف، مناطق یخچالی... اصلاً زنده گانی بشر غیر ممکن است؛ چه رسد به معیشت و تولید فرهنگ توسط او.

اما در مکان های جغرافیایی که بشر چار و ناچار مصروف و یا محکوم به زنده گی در آنهاست؛ تفاوت های اغلب بسیار شدید به لحاظ اقلیم، خصوصیات زمین، کیفیت منابع طبیعی آن، فرصتها و محدودیتهای ناشی از محیط طبیعی وجود داشته است و وجود دارد. این تفاوت ها به طرز مقاومت ناپذیری در فرهنگ بازتاب می یابد. مثلاً نوع لباس و پوشش به مثابه صورتی از سبک زندگی و هویت فرهنگی هر قوم و کتله ای، متأثر از **آب و هوا** است. اگر در کشورهای عربی گرم و خشک، مثل عربستان نوع لباس سفیدرنگ، گشاد و با کمترین تماس با بدن تهیه می شود، در کشورهای سردسیر مثل سیبری لباسهای پوستی، پشمین و در عین حال بسته؛ تهیه می گردد.

البته این مثال؛ محض برای صراحت بخشیدن به موضوع تفاوت های جغرافیایی و بازتاب آنها در فرهنگ بود. ما نه فقط چنانس پرداختن وسیع به همچو جزئیات را نداریم بلکه قبض و بسط موضوعات فراوانی در رابطه به مغز و کارکرد های آن که اصولاً بدون آنها فرهنگ؛ معنا و موجودیت نمی یابد؛ ناگزیر درینجا مورد انصراف قرار میگیرد.

صرف باید به خاطر سپرد که بر خلاف باور های قدما؛ جای روح و روان هم در مجموعه دماغ یعنی سیستم اعصاب محیطی و سیستم اعصاب مرکزی میباشد؛ منتها روان به تمامی؛ عبارت از فرهنگ نیست و بیشترین جریانات غریزی و پروسه های بخش اتونوم (خودگردان) ارگانیزم را شامل میگردد ولی روان بشر از ناحیه «**باز بودن**» یا فارغ بودن سیستم اعصاب مرکزی از کنترل اتوماتیزم غریزی؛ آسیب پذیر بوده بیماری های بیحد و حصر روانی در بشر عمدتاً از همین منفذ حادث میگردد و این دقیقاً همان منفذ هم هست که فرهنگ در بشر به طریق آن موجودیت می یابد. بدین سبب آسیب فرهنگی اغلب به معنای آسیب روانی هم هست!

دانشمندان ذیصلاح میگویند که مغز بشر حدوداً (100 میلیارد) نورون دارد. عقل زیاد نمیخواهد پذیریم که تمامی این کمیت نورون نمیتواند در جرم کوچک مغز طفل هنگام زایمان وجود داشته باشد؛ کما اینکه هیچ اندام دیگر طفل نوزاد دارای تمامی سلول های یک فرد بالغ تام نیست. لذا شمار نورون متذکره به دوران بلوغ کامل فرد بعد از 18-20 ساله گی مربوط است که دیگر رشد مغز متوقف میشود.

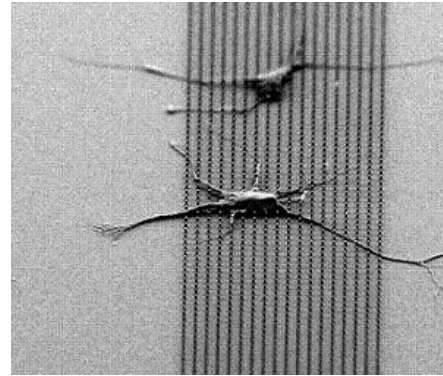
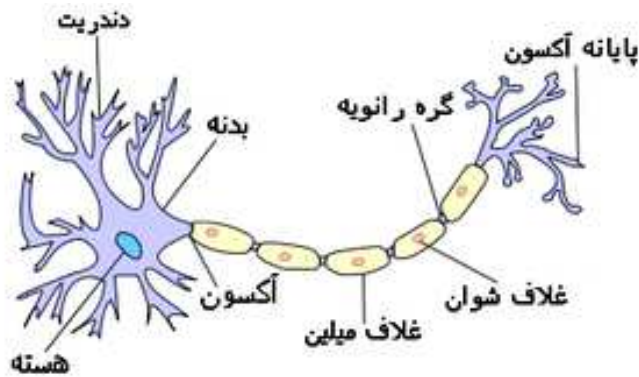
از طرف دیگر نورون ها و سیناپس ها (پیوندگاه های شیمیایی، هورمونی، الکتریکی... میان نورون ها) در سنین 0 تا 12-10 ساله گی با سرعت سرسام آور افزایش مییابند و به همان تناسب قدرت **یادگیری** طفل درین سنین بالاست.

(نورون یا حجره عصبی دارای یک شاخه یا تیغه طویل بنام اکسون و چند شاخه ی کوتاه بنام دندریت میباشد و سنایس ساختمان یا محلی است که در آن اکسون نورون فرستنده یا پریسناپتیک با دندریت نورون گیرنده یا پوسنسناپتیک باهم نزدیک میشوند و سنایس وسیله ارتباط بین دو نورون گردیده انتقال سیاله ها یا سگنالهای عصبی در این محل به طریق آیونی به اشتراک ایون های سودیم، پتاشیم، کلسیم و کلورین و یا به شکل شیمیایی ذریعه اسیتیل کولین و یا هورمونی توسط ادرینالین یا اپینفرین صورت میگیرد.

البته این پروسه ها خیلی پیچیده و مغلق بوده استثنائات، میکانیزم و فاکتورهای مختلف دیگر در کار است که بیشتر مربوط به مطالعات اکادمیک میباشد نه پاپولر.

این توضیحیه را محترم دکتور جهش ضمن مرور و چک مقاله؛ لطف نموده اند. گفتنی است که در اکثریت مطلق منابع موجود در زبان فارسی دری؛ واژه بین المللی Neuron؛ نورون نگاشته میشود ولی سابقاً به اعتبار اصل لاتین آن نیرون هم مروج بود. مگر حالا اگر بر مرور گر های انترنیتی "نیرون" بنویسید؛ چیزی رویت نخواهد شد ولی با "نورون" صدها مقاله و مؤخذ علمی در مورد را به دست می آوریم.

به هرصورت؛ اینجانب بیشترین تلاش را دارم که طرز انشاء و نگارش حد اکثر معمول را مورد استفاده قرار دهم و هم از بسیار اکادمیک شدن ارائه مطالب که طبعاً در حد صلاحیت من و در حدود توان برداشت خواننده متوسط هم نیست؛ اجتناب نمایم. معهدا با سپاس از محترم دکتور جهش به خاطر تسهیل برداشت موضوع تصاویر آتی را نیز میافزایم:)



بر علاوه یادگیری در دوران کودکی دارای کیفیت فوق العاده بوده نه تنها ضبط حافظهء دراز مدت میشود بلکه از آنهم عمیقتر رفته **روانی** میگردد. بنابر این؛ دوران کودکی (اغلب تا 12 ساله گی) دوران تقلیدها، یادگیری ها، اثر پذیری ها و در عین حال **آسیب پذیری** هایی است که دخل و تصرف بعدی در آنها (جز با میتود های اعمال تاثیر روانی) تقریباً از محالات میباشد.

البته نه صرفاً به سبب همین صغرا و کبری منطقی بلکه به حکم کشفیات بیشتر روانشناسی و روانکاوی و مغز شناسی و دانش های مرتبط؛ اینکه ما دارای آسیب های مغزی - روانی استیم و یا خیر؛ به فیصدهای بسیار بالا توسط دوران کودکی ما که در چه محیط و ماحول خانواده گی و اجتماعی و جغرافیایی و خرده فرهنگی سپری شده؛ تعیین میگردد. به نظرم درینجا؛ برجسته ساختن یک الگو و سمبول حد وسط؛ بیشتر از بحث و فحص علمی و فلسفی به فهم موضوع مدد میکند.

اکثراً ذواتی که مخاطب این بحث استند؛ حتماً سریال ناب و نازنین «د کوندی زوی» را از تلویزیون دولتی افغانستان دیده اند. در سریال؛ شخصیت های حتی تیپیک زیادی وجود دارد؛ ولی کمینه اینجا فقط خود «د کوندی زوی» را به مثابه الگو و سمبول مورد نظر قرار میدهم.

«د کوندی زوی» علی الوصف بزرگ شدن در فامیل و محیط سخت فقیر و دهاتی؛ روان خیلی ها سالمی دارد؛ اثری از تمایلات لومپنی، راهزنی، بدماشی، دروغگویی، دیگر ستیزی و بسیاری آسیب های مغزی - روانی را که ممکن بود؛ از محیط خانواده گی و جغرافیایی و خرده فرهنگی اش بردارد؛ نشان نمیدهد.

صرف **زیاد ساده** است یعنی اینکه حجم بزرگی از نوروں ها و سیناپس ها و متباقی ابزار های حافظه و تداعی و پروسیس اطلاعات در مغز «د کوندی زوی» عاطل و باطل رویهم انبار گردیده و او قادر نیست جز از بخش ناچیزی از ظرفیت ها و توانایی های بالقوه عظیم مغزش بهره ببرد. این بزرگترین آسیب دوران کودکی ی اوست که به دلیل فقر شدید اطلاعات، عرصه تنگ و بسیط بینش و تماس و تجربه و حتی ناچیز بودن موارد قابل تقلید؛ بر وی وارد آمده است و نظر به سن و سالی که در آن قرار دارد؛ این آسیب تقریباً برگشت ناپذیر میباشد؛ آسیبی که بدواً به طریق ناتوانی های شدید او در پروسیس اطلاعات تازه و انبوه که در شهر کابل با آنها مواجه میشود؛ خود را نشان میدهد.

در **بهترین حالات** سیاسیون و نخبگان فرهنگی ی ما اعم از چپ و راست و میانه به فیصدی های نه چندان زیاد تفاوت؛ همانند «د کوندی زوی» دوران کودکی داشته اند.

حالا پرسش اساسی این است: برای اینکه «د کوندی زوی»:

- 1 - به تمامی روند ها و رمز و راز و فتنه و فریب و خلاصه خوب و خراب شهرکابل آشنا و بر آن مسلط گردد؛
- 2 - به تمامی مسایل و ساخت و بافت قومی و جمعیتی و روحی - روانی و خرده فرهنگی و حب و بغض و سوابق و سوانح توده های مردم شمال و جنوب و شرق و غرب افغانستان حاکمیت ذهنی پیدا کرده و آماده شود که برای آنها منافع ملی، هویت و شخصیت ملی، وحدت ملی، غرور ملی، ستراتیژی ملی، شعار ها و هدف های سیاسی مطرح نماید؛
- 3 - به تمامی خوب و بد کشور ها و مردمان همسایه و به تمامی مسایل و جریانات و سیاست ها و غایه های این کشور ها و مردمان در رابطه به افغانستان و در رابطه به امنیت و منافع و مصالح دراز مدت افغانستان؛ مسلط شده و بهترین دیپلوماسی های دور اندیشانه و کار ساز را در قبال آنها طراحی و اجرایی بدارد؛
- 4 - به تمامی خوب و بد منطقه و جهان؛ نظامات اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک؛ پکت ها و قرار داد های سیاسی - نظامی؛ سیستم های استخباراتی و اندرگروند معطوف به جهانخواری که منجمله افغانستان و منطقه ما و صلح و سلام در گیتی را تهدید مینماید؛ ورود و دانش یافته ظریف ترین تعامل ها را با نیرو ها و دول دارای استعداد دوستی؛ با نیرو ها و دولت های دارای سوء نیت و مقاصد شوم؛ و بین البینی ها مطرح و آماده تعمیل انعطاف پذیر و محتاطانه و هوشیارانه و فوق هوشیارانه بسازد؛
- 5 - بر تمامی فرهنگ های عمده و خورده فرهنگ های شاخص و تیپیک بشر در طول تاریخ و در همه عرض و طول کره زمین به حدی که آنها را انالیز کرده بتواند؛ ورد کسب نماید؛

آیا چه مقدمات و اهتمامات و تعلیمات و تحصیلات و زحمات و مصارف و ممارست ها و خود آموزی ها و خود سازی ها ضرورت است و آیا اینهمه؛ بازم کفایت خواهد کرد تا «د کوندی زوی» ی ما به یک سیاستمدار و فعال سیاسی - چه رسد به لیدر و رهبر سیاسی مطلوب و موزون و ایده آل - و هکذا به نخبه و صاحب نظر فرهنگی مبدل گردد؟

حالا «د کوندی زوی» نه امکانات اینهمه را می یابد و نه خود او و نه وضع مفروضی که در آن قرار میگیرد؛ برای چنین تمهیدات و آماده شدن ها وقت و حوصله دارد؛ ولی وادار میشود؛ به سیاست پردازد و یا هم نخبه گری فرهنگی پیشه کند. «اینک کوزه را بگیر و حوض را پر کن!»

یکی از عادی ترین تبعات اینگونه سیاسی شدن؛ چسپیدن ناگزیر به عصای دیگرست؛ چه بسا که عصا والای دومی به عصای شخص سومی و الا نهایه تا عصای «برادر بزرگ» اتصال دارد. «برادر بزرگ» که معلوم و مبرهن و بیرقی است برای ما افغانها یا آی ایس آی و پاکستان و ایران و سعودی و امریکا و انگلیس است و یا کی جی بی و شوروی و روسیه و چین و تک و توک دیگر.

اما واقعیت فجیعتر این است که تمامی سیاسیون ما از میان «د کوندی زوی» ها برنخاسته اند؛ به ویژه خاستگاه دست راستی ها تقریباً یکسره قشر لومپن ها و رهنان و قطاع الطریقان میباشد که غیر از آسیب مغزی «د کوندی زوی» آسیب های مغزی و روانی مضاعف و متکثری دارند که تا مرز جنون و خود جنون امتداد دارد.

متأسفانه نقشی که قشر لومپن در حالات نارام اجتماعی و در جنگ ها و انقلاب ها و اغتشاش ها بازی میکنند؛ تنها منحصر به افغانستان نبوده و کثیف ترین صفحات تاریخ بسا کشور های جهان را به خود اختصاص داده است. متوجه باشید که لومپن با بوجی دالر و کف و کالر و مقام و چوکی و بنگله و قصر شیرپور و دویی و حتی شرکت و بانک ... بورژوا نمیشود! سیاسیون لومپن افغانستان که اینک مقامات به اصطلاح دولت دست نشانده را در تصرف دارند، به حدی بیسواد و «بی مغز» اند که حتی طی 11 سال اخیر با خفت و خواب و خورد و نوش و زد و بند شباروزی با «برادران بزرگ» 50 گانه شان هم قادر نشده اند؛ چند جمله سیاسی سرهم کنند و چند شعار با معنا بیرون دهند. تمام غور و فش و عربده شان که فشرده شود فقط عبارت از این میگردد:

بسم الله الرحمن الرحيم - جهــــــــــــاد و جهــــــــــــاد و جهــــــــــــاد - تمت بالخیر!

میدانیم که ادیان و مذاهب منجمله دین مقدس اسلام هم اجزای فرهنگ عمومی بشر میباشدند و بنابراین هر دین و هر مذهب و هر کتاب مقدس؛ جغرافیای معینی دارد. بنده با درک لازم خدادادی که از قرآن دارم بار ها به قاطعیت عرض داشته ام که این خوشبختی مسلمانان است که کتاب مقدس شان حد اقل از دور عثمان بدینسو محفوظ و بدون دخل و تصرف و متفقاً علیه باقی مانده است. بالاخره تمامی معانی و مصداق های این کتاب مقدس آفتابی و پرده های دروغ و ریا و منافقت قرون از هم دریده میشود.

به این سلسله حدوداً ثلث آیات قرآن؛ تأکیدات مؤکد و محکم بر جغرافیای قرآن میباشد و آن در وسیعترین حدودش **جزیرت العرب** است. لهدذا به **حکم قرآن**؛ صرفاً به حکمی هم نه بر **طبق احکام متعدد قرآن**؛ چیز هایی مانند جهاد و غیره منحصر به جغرافیای قرآنی یعنی جزیرت العرب میباشد؛ آنها تحت شرایطی که جزیرت العرب ولی امری چون پیامبر اسلام داشته و نیاز برای جهاد مانند دوران هجرت محمدی پیش آمده باشد.

یعنی به **حکم قرآن**؛ صرفاً به حکمی هم نه بر **طبق احکام متعدد قرآن**؛ تمامی غزوات و لشکرکشی های اعراب به بیرون از جزیرت العرب؛ مساوی به جهانگشایی های اسکندر و چنگیز و دیگران؛ جنگ های متعارف جهانگشایانه میباشدند و از هیچ نص قرآنی «جهاد بودن» آنها مستفاد نمیشود!

حالا که دعوی جهاد صدور معزز و معظم اسلامی طبق قرآن مقدس چنین باطل است؛ دعای لومپن ها و قطاع الطریقان اجیر برهنه آ آی ایس آی و دیگر جاسوسخانه های عربی و غربی چطور میتواند معنایی داشته باشد؟

آرزومندم از این مطلب؛ این نتیجه را سببستی گرفته نشود که پس؛ اسلام بیرون از جزیرت العرب؛ تحمیل شده و فلان و به همان است. فرهنگ با اینکه منوط به جغرافیایی است یعنی در آب و خاک و هوا و فضای مشخصی تولید میگردد و پیدایش می یابد؛ مرز ندارد و به تمام بشریت تعلق میگیرد.

تحلیل علمی عوامل گسترش و پایداری اسلام و حتی ایجاد تمدن پربار اسلامی و خاصتاً دوران طلایی آن بین قرن 9 تا 11 هجری؛ نقش لشکر کشی ها و تحمیلات و جبر ها و ستم های اعراب را کمرنگ میسازد و حتی اگر خود مغنویت و آئین اسلام جاذبه ها و پاسخ های متناسب به نیاز ساحات اسلامی حسب احتیاجات روحی - روانی مردمان عصر و زمان نمیداشت؛ لشکر کشی ها و تحمیلات و جبر ها و ستم های اعراب نه موجب گسترش و پایداری آن بلکه موجب زوال و نابودی آن هم میگردد!

ولی احتمال آنکه فساد و فحشا و ظلم و تاریک اندیشی و وهابیت و سلفیه گری و تبعات آنها که با پول های سرشار نفت عربستان و خاور میانه و نیز عواید میلیارد دلاری حج و زیارت اماکن مقدسه اسلامی؛ روز تا روز غلیان و توفان بیشتر پیدا میکند و با تغذیه و تقویه تروریزم جهانی بشریت را به خشم آورده و موج عظیم اسلام هراسی را در جهان گسترانیده است؛ با نظر داشت تغییرات بنیادی بیحد و حصر فرهنگی(علمی - تکنولوژیک) دیگر در عالم کنونی؛ موجبات زوال تدریجی جهان اسلام (نه لزوماً دین اسلام!) را و خاصتاً زوال حاکمیت های مطلقه شیخ های پیغمبرکش عربی را فراهم نماید؛ بعید نیست!

به هر حال؛ آرزو مندم زیاد از بحث خارج نشده باشیم.

با عرض اینکه؛ مطالعه زندگینامه های تفصیلی شخصیت های بزرگ و معروف سیاست و فرهنگ؛ برای جوانان بیشترین کمک را در فهم مندرجات این بحث میکند؛ مایلم فقط یک الگو و سمبول متفاوت را نیز به بحث مختصر گیرم تا امکانات مقایسه برای خواننده عزیز بیشتر فراهم گردد.

جواهر لال نهرو یکی از بزرگترین شخصیت های رهبری در نهضت استقلال هندوستان و صدراعظم اسبق این کشور بزرگ را همه میشناسیم. خاندان نهرو کانون سیاست و سیاسیون بود و به شمول رهبر سترگ هند نوین مهاتما گاندی در منزل وی همیشه بزرگترین مردان و زنان سیاسی و دانشمند و فرهنگی آمد و رفت و نشست و برخاست داشتند.

بدین ترتیب ایندیرای جوان دختر نهرو در غنی ترین محیط ممکن از لحاظ اطلاعات و تماس های مفید و تبادل افکار عالی بزرگ میشد. هکذا میسر بود که معلمان خانه گی داشته باشد و در عین حال در بهترین آموزشگاه های داخل کشور که آنوقت هم به هیچ وجه حتی با پایتخت افغانستان قابل مقایسه نبود؛ و هکذا در یونیورسیتی های فرست کلاس خارج آموزش ببیند.

معهداً جواهر لال نهرو علی الرغم مصروفیت های فراوان سیاسی؛ از رسیده گی شخصی به پرورش و آموزش دخترش کوتاهی نمیکرد؛ از جمله در زمانهایی که از دختر دور بود؛ طی نامه های متناسب با سطح و سویه ایندیرا ولی با عمق و پهنای علمی و اطلاعاتی او را آموزش میداد. تعداد این نامه ها بسیار زیاد استند؛ قسمت نخستین آن قبلاً با عنوان «نامه های پدری به دخترش» به فارسی در چاپ شده بود و یکی از آموزنده ترین و پرشور ترین منابع مطالعه من و همسالانم در جوانی شمرده میشد. بعد ها تعداد بیشتر این نامه ها طی کتاب قطوری به چاپ رسید و به فارسی نیز برگردان شد که عنوان داشت: «نگاهی به تاریخ جهان»

آری؛ «نگاهی به تاریخ جهان»! یعنی نگاه به جهان؛ تلاش برای شناخت جهان؛ چرا که لازمه سیاست شناخت جهان با عمق و پهنای و درازای تاریخی هرچه بیشتر است.

به برکت جمیع این مواظبت ها و آموزش ها و مساعدت های محیطی و جغرافیایی و نیز استعداد های ذاتی؛ دوشیزه ایندیرا نهرو که بعد ها میرمن ایندیرا گاندی شد؛ به یکی از سیاستمداران درجه اول هندوستان بزرگ و عالم بشری میدل گردید. اینجانب؛ میتود 101 زینه برای تقرب به جهانشناسی ی سایننتفیک را در کتاب «گوهر اصیل آدمی» با در نظر داشت محرومیت های فراوانی که فرزندان افغانستان طی دوران کودکی با آن دست به گریبان بوده کمابیش مانند «د کوندی زوی» و سایرین حتی با عوارضی مواجه میشوند که نام درست آنها همانا آسیب مغزی - روانی است؛ طراحی کرده ام. برای من هیچ جای تعجبی ندارد که سیاسیون گردن کلفت افغانستان بخصوص که خود را مالک الرقاب جنبش چپ و مردمی میدانند؛ تاکنون کوچکترین واکنشی در مورد نشان نداده و یک عده هم خیال فرموده اند که با داستان لیلی و مجنون و یا یوسف زلیخا طرف اند...

به هر حال اینجا گفتنی است که این طرح یک کوشش همراه با روانشناسی برای جبره کردن خیلی خیلی از کاستی های فکری و نظری جوانان است. درین طرح تدابیری دارای تأثیر روانی در قالب نظام آموزشی - پرورشی دایره پلکانی «زینه ها» تعبیه شده و طی تست های عملی مؤثریت بالای خود را نشان داده است. داستانی تا حدودی عاشقانه یک چاشنی جوانانه در آن میباشد و در پرده لطیف این داستان؛ اصلاً ابعاد شخصیت و حدود اطلاعاتی خواننده است که گسترش می یابد. من در یکی از پُست ها که خدمت یاورانم در انترنیت داشتم خاطر نشان ساختم که کتاب تصویری «گوهر اصیل آدمی» و در پیوند به آن کتابی مفهومی که امروز دهمین گفتار از آنرا مرور فرمودید؛ به تیزاب سلطانی میدل میگردد و مس و طلا در سیاسیون و نخبه گان افغانستان را عیان خواهد کرد. چندان ناخرسند نیستم که امروز مصداق آن مدعا قابل احساس شده است.

+++++

عرایض خدمت دوستان:

پیشاپیش از نهاد مردمی د ادب غوثی و نریوال زرغون نشان مقیم ایالات متحده امریکا که هفتمین نشان از این سلسله را به خاطر اندیشه های نو و میتود بکر در کتاب گوهر اصیل آدمی برای اینجانب منظور فرموده اند؛ کمال سپاگذاری ابراز نموده موفقیت های مزید شانرا در کمک به باروری اندیشه های نوین و راهگشا آرزو میکنم. گفتنی است که جناب عاشق الله «فنا» مسوول این نهاد؛ به علت بعد مسافه؛ این نشان با ارج معنوی را بدست دانشمند گرامی استاد صباح به من فرستاده اند که در پایان تصویر آنرا مشاهده میفرمائید.

سخن دیگر اینکه :

اگر تاریخ تذکره اینجانب دقیق باشد؛ درین روز ها شصت و دو سالم کامل میشود و الا شاید گپ به 63 و 64 سال هم رسیده باشد. من 26 سال قبل در حقیقت از همان ساعتی که توسط مصوبه مشعشع بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح.د.خ.ا «مریض - ناروغ» خوانده شده و از کار و تنها ممر روزی خود و فامیلم منفصل شدم؛ تصمیم دیوانه واری گرفتم. میتوانستم چیز هایی بنویسم ولی کمبود شدید در خود احساس میکردم که از تخنیک و تکنولوژی چیز زیادی نمیدانم؛ سالهای نخست

جوانی در تفحصات پترول؛ هم باری علایق شدید به آشنایی به کار ماشین های برمه و تکنولوژی نفت و گاز پیدا کرده و تا حدودی مشاهداتی انجام داده بودم.

اما اینبار گویا خواستم یک تیر و دو نشان شود؛ هم عایدی داشته باشم و هم تکنولوژی تلویزیون های رنگی؛ ویدیو و کمپیوتر را بلد شوم. در فاصله شش ماه؛ مرا در ورکشاپ های ترمیم تلویزیون کابل؛ «انجنیر» نام دادند و قرار داد های همکاری در آنها برایم پیشنهاد نمودند. سپس در مزار شریف (میمنه مارکیت) یک دور چارساله کار شباروزی روی این ابزار ها را ادامه دادم و پایانه ها به ترمیم گیرنده های ماهواره ای سوپر مگس و مایل ثریا کشید.

در ضمن با کسان مانند خودم؛ آماتور و اشخاص دارای تحصیلات در رشته های فنی تبادل افکار و تجارب می کردم و حتی الامکان کتب فنی و تکنولوژیکی مطالعه مینمودم.

با دست یافتن به برنامه های ستلایتی در تلویزیون های «چینل 1»، پارس و یکی دوتای دیگر توانستم به سطوح خیلی بالای اطلاعات روز نایل شوم. منجمله در برنامه های دانشمند سختکوش دکتور مصطفی محیط؛ از کم و کیف اندیشه های مارکس و دانشمندان معاصری که چون او می اندیشند ولی نو آوری هایی متناسب درین اندیشه وارد ساخته اند؛ در ابعاد سابقاً غیر قابل تصور آگاهی یافتم. اطلاعات کیهانی و روانشناسی در سطوح مختلف؛ طب و بیولوژی؛ حیات وحش؛ ژنتیک و بیوتکنیک و تا حدی فیزیک جدید و کوانتم مکانیک و غیره را قسم آفاقی اندوختم. مردم شناسی و فرهنگ و دین و نقد دین هم چیز های بسیار تازه و سودمندی برایم فراهم کردند. صحنه های اختلافات فکری و سیاسی احزاب و سازمانهای گوناگون و فراوان ایرانی هم چیز هایی قابل تأمل و تفکر داشتند.

همزمان مجموعه های بزرگ کتاب های نایاب یا ممنوع در CD ها و بعد تر DVD ها دستیاب میشد و به مدد دوستانی از امریکا و المان و ایران برایم میرسید.

هم دیگر حوصله و فرصت برای کار های ترمیماتی و تخنیکی نماند و هم سن بالا میرفت و نگرانتر میشدم که قادر به کاری از کار هایی که در نظر داشتم نشوم. این است که یکسره وقت و توان خود را در همین یک جهت متمرکز کردم تا چیز هایی پدید آید که کمک حد اقل به جوانان و نوجوانان کشور کرده بتواند.

از نتیجه مطالعات و برداشت هایم از برنامه های غالباً مستند و تجربی دانشمندان یاد داشت های فراوانی تدارک کردم ولی راضی و قانع نکردم؛ کتابگونه های طراحی نموده و به نگارش در آوردم اما نهایتاً ناقابل شان یافتم. به استثنای «جنگ صلیبی یا جهاد فی سبیل الله!»

خواستم این کتاب را نشر کنم ولی تمویل چاپش سوال بود. لذا به حضور یک تعدادی که اکنون دست شان به دهن شان میرسید؛ شرفیاب شده موضوع را مطرح کردم. جواب گاهی پوزگرفتن های عجیب و گاهی نصیحت های پدرا نه بود؛ یکی دو تا محترم هم پشت "نخود سیاه" روانم کردند. اما تجربه ناشی از برخورد با این رفقای گرامی! خیلی ها ارزشمند بود. خلاصه شش سال گذشت تا مردی تصادفی پیدا شد و ضمن مساعدت های مادی و معنوی؛ مرا تشویق کرد که آهسته آهسته به انترنیت برآیم. تازه در شهرک ما امواج ضعیف انترنیتی توسط مایل قابل دریافت شده بود؛ فقط گاه گاه میشد یک ایمیل سیند کرد.

من تا این زمان کتاب «گوهر اصیل آدمی» و جلد اول «معنای قرآن» را تکمیل کرده بودم. در مورد کتاب گوهر اصیل آدمی با این دوست نوپیدا ولی جهاندیده و با سواد بلند؛ صحبت هایی نمودم و متن آنرا در یک CD برایش دادم تا در کابل مطالعه نماید. ظرف کمتر از دو هفته برایم تلفون کرد و ضمن ابراز رضائیت و حتی حیرت؛ برایم تبریک گفت. بعد ها کتاب را در سه بخش تقسیم کردیم و او همراه با یاد داشت هایی که می نوشت؛ آنها را به سایت های آریایی و نوید روز میفرستاد.

من هنوز نمیتوانستم از خدمات انترنیتی بهره بگیرم؛ چونکه از انترنیت مایل افغان بی سیم علی الرغم قیمت سرسام آور آن؛ چندان کاری گرفته شده نمیتوانست.

خلاصه تا به هند نیامدم انترنیت برای من مزیتی نداشت. اینک تصور میکنم تا حدود 90 فیصد اطلاعات لازم را به دست می آورم و رویهمرفته باور بیشتری دارم که آنچه به عزیزان تقدیم میدارم ثقه و بر آخرین دستاورد های علمی نزدیک است.

من زیاد مورد شفقت عزیزان قرار دارم؛ کتاب گوهر اصیل آدمی با اعانه های دوستان چاپ شد و نوشته ها و مقالات در اولین فرصت در اکثریت مطلق سایت های افغانی به حسن صورت نشر میگردد؛ برخی از این سایت ها چنانکه همه کاربران انترنیت میدانند؛ پرخواننده ترین بوده تعداد بازدید روزانه شان از چند هزار افزون است. مطالب از طریق همین وبسایت ها به شبکه های اجتماعی چون فیس بوک هم منعکس میشود.

با نظر داشت همه این تسهیلات و امکانات؛ و نیز با در نظر داشت سن و سال؛ دیگر روادار نیستم که حتی دقیقه ای از وقتیکه قادر به کار باشم؛ هدر برود. با اینکه ده سال کامل است که من کوچکترین کار عایداتی ندارم اما مخارج در هند بالنسبه کم شکر است؛ چنانکه طی دوماه اخیر بیش از دوصد دالر صرف ترمیمات لبتاپ و بهتر ساختن خط انترنیت گردید؛ نظر به اینکه بعضاً وقت زیادی را در برو بیا و مهانداری و غیره هم اتاقی ها از دست میدادم؛ ناگزیر تنهایی اختیار کردم البته بازده کار بالا خواهد رفت ولی حدود یکصد دالر ماهوار مصرف بیشتر میشود.

این است که خواستم باری عزیزانی را که قدرتی دارند؛ متوجه سازم که گاه به گاه مساعدت هایی مبدول دارند تا تمام بار بردوش چند تن محدود؛ نباشد و نیز اینگونه حمایت ها نیروی معنوی ایجاد میکند و باعث تکمیل موفقانه تر و شادمانه تر پروژه های مورد نظر میگردد و شاید برای خود عزیزان هم از اینکه به امر روشنگرانه ای سهم میشوند احساس مطبوعی تولید نماید.

مساعدت هایی هم میتواند از نوع ابتکار جناب دکتور سید احمد جهش باشد که ویدیوی دوساعته ای حاوی جدید ترین کشفیات و پیشرفت های علمی را برایم فرستاده اند.

از دوست عزیز تمیم از برلین که در مورد مقاله " فراتر از تبصره؛ و فراتر از «به عبارت دیگر»! نظر بسیار جالب و عمیق به نشر سپرده اند؛ قدر دانی نموده و نظر شان را متقابلاً حمایت میکنم:

<http://homayun.org/?p=20932#comment-460>

بدینسان نظر، پیام و پیشنهاد محترم صبور از ویرجینیا هم در مورد «اگر بناست بشریت را نجات دهید؛ کودک را نجات دهید» و منحیث المجموع در مورد کار و تلاش من؛ قابل قدر و دقت میباشد:

<http://homayun.org/?p=20548#comments>

در پایان از دوست عزیزیکه از شهرکابل ایمیل بسیار پراحساس و پر محبت در صفحه ایکسل فرستاده اند؛ توقع دارم که با من تماس بگیرند؛ تصور میکنم ما خیلی بتوانیم باهم کار نماییم. اگر آرزوی نشر ایمیل شانرا داشته باشند؛ موضوع نام حقیقی یا مستعار شانرا وضاحت بخشند؛ متن شان نزد من هست اما ایمیل شانرا در انبوه ایمیل ها نیافتم. کمک های پولی بیشتر از طریق ویستر یونین قابل انتقال میباشد؛ منتها از صورت ارسال توسط ایمیل یا تلفون باید به اینجانب آگاهی لطف گردد:

Mohammad Aalim s/o m. Qasim
Passport No (OA 615987)
- India Add: West Patel Nagar - New Delhi

a.eftkhar@yahoo.com

00918800714598

